

بسم الله الرحمن الرحيم

برگزیده سوم مسابقه خاطره نویسی ماه مبارک رمضان ۱۴۴۵

سرکار خانم محبوبه شاه محمدی از گلستان گنبد کاووس

مهر سال ۸۰ بود من تازه دانشگاه قبول شده بودم در شهر تهران دانشگاه علوم پزشکی ایران آن سال ماه رمضان و شب قدر در اوایل مهرماه بود من تازه وارد تهران شده بودم ه کسی و نه جایی را می‌شناختم و ساکن یک خوابگاه بودم شبی قبل از افطار که شب قدر بود مسئول خوابگاه اعلام کرد که که امشب برای شرکت در مراسم شب قدر در مهدیه تهران هر کس تمایل دارد اعلام حضور کند من که یکی از آرزوهایم حضور در مهدیه تهران بود سریع اعلام حضور کردم راس ساعت ۹ اتوبوس وارد حیاط خوابگاه شد و ما دانشجویان را به مهدیه رساند وقتی رسیدیم راننده گفت ن همین جا پارک می‌کنم هر وقت مراسم تمام شد اینجا بیایید تا برویم من همراه چند نفر از دوستان وارد مهدیه شدیم و نماز و دعا و مناجات را به جا آوردیم و سبکبار و با خاطری آسوده ساعت ۳ صبح به سمت اتوبوس حرکت کردیم اما هرچه گشتیم اتوبوس را پیدا نکردیم در همین گیر و دار من دوستانم را هم گم کردم لحظه لحظه از تعداد افرادی که در اطراف هدیه بودند کمتر می‌شد و من یک دختر ۱۹ ساله در شهر بزرگ تهران غریب تنها و ساعت ۳ صبح مانده بود ایستادم و شروع به گریه کردم ناگهان سرم را بالا آوردم عبارت یا صاحب الزمان ادرکنی را روی تابلویی مقابلم دیدم ناگهان گفتم یا صاحب الزمان خودت به فریادم برس هنوز این جمله از دهنم بیرون نیامده بود که ناگهان صدایی شنیدم رست می‌شنیدم صدای دختر عمویم بود دختر عمویی که ۱۰ سال بود که ندیده بودمش اشت با دوستانش بلند بلند صحبت می‌کرد به سمتش دویدم و گریه کنان صدایش زدم مرا که دید بسیار تعجب کرد گفت تو اینجا چه می‌کنی همه ماجرا را برایش تعریف کردم و او مرا به خوابگاهش برد و صبح مرا به خوابگاه رساند هنوز که هنوز است بعد از این همه سال این اتفاق را عجزه‌ای از طرف امام زمان ر شب قدر می‌دانم و برای همه تعریف می‌کنم ارادت من به امام زمان از آن شب هزاران برابر شده است .